شهید ابوالفضل شفیعی ردیف دوم نفر دوم از چپ

گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهیدان ابوالفضل و رضا شفیعی از خانواده‌ای با ۷ برادر رزمنده

پارتی بازی برادرانه برای جبهه رفتن و شهید شدن!

■ علیرضا محمدی

برادران شهید ابوالفضل و رضا شفیعی از یک خانواده پرجمعیت با هفت برادر و سه خواهر بودند. زمان عملیات الی‌بیت‌المقدس در خرداد ۱۳۶۱، شش برادر از هفت برادر در جبهه حضور داشتند و یکی از آنها (محمدابراهیم) به دلیل مجروحیتی که در مناطق عملیاتی غرب کشور برداشته بود، موقتاً به تهران برگشت. محمدابراهیم شفیعی که در گفت‌وگو با ما راوی برادران شهیدش شد، می‌گوید: «وقتی به تهران برگشتم رفتم دیدن پدرم که سرطان داشت و به شدت بیمار بود. پدر تا مرا دید گفت تو چرا اینجایی؟ حضرت امام گفته‌اند هر کس توان دارد باید به جبهه برود. مادرم گفت چه کارش داری؟ شش تا پسرمان جبهه هستند و این یکی که برگشته مجروح است، اما پدر اصرار داشت من هم باید به جبهه برگردم. چنین روحیه‌ای داشت.» گفت‌وگوی جوان با این رزمنده دفاع مقدس را پیرامون برادران شهیدش ابوالفضل و رضا شفیعی پیش‌رو دارید.

گویا خانواده پرجمعیتی داشتید، چند فرزند بودید و کدام محله زندگی می‌کردید؟

ما اصالتاً اهل نیستانک از توابع نائین هستیم. بعدها به تهران آمدیم و در محله وحیدیه، میدان تسلیحات، کنار مسجد جامع فاطمیه ساکن شدیم. پدرمان در روستا کشاورز بود و در تهران همراه یکی از برادرهای بزرگم در رستوران ارکیده کار می‌کردند. هفت پسر بودیم و سه خواهر که با پدر و مادرمان جمعاً یک خانواده ۱۲ نفری می‌شدیم. حسین، حسن، علی اکبر، فاطمه، من، سکینه، صدیقه، شهید ابوالفضل، محمدعلی و شهید رضا که ته تغاری بود، بچه‌های این خانواده بودیم. هنگام انقلاب به خاطر روحیاتی که پدر و مادرمان داشتند و بچه‌ها را مذهبی بار آورده بودند، همگی فعالیت انقلابی داشتیم. زمان جنگ هم هر هفت پسر خانواده به جبهه رفتیم.

اولین رزمنده خانواده چه کسی بود؟

من قبل از اینکه جنگ شروع شود به کردستان رفتم. مدتی هم به خوزستان برای مقابله با فتنه خلق عرب اعزام شدم و بعد به غرب کشور بازگشتم و زمان شروع جنگ تحمیلی در همان مناطق مرزی غرب کشور بودم. توفیق داشتم تا پایان دفاع مقدس در عملیات متعددی شرکت کنم. برادرهای دیگرم بعد از من وارد بحث جبهه و جنگ شدند.

پیش آمده بود در یک زمان همه برادرها در جبهه باشید؟

بله، در مقطع عملیات الی‌بیت‌المقدس شش برادرم در جبهه بودند. یادم نیست همه برادرها در این عملیات شرکت داشتند یا برخی در مناطق دیگر بودند، ولی به لحاظ زمانی در مقطع الی‌بیت‌المقدس همگی در جبهه بودند جز من و چون زخمی بودم به تهران برگشتم اما پدرم اعتراض کرد که چرا برگشتی؟ امام فرموده‌اند هر که توان دارد باید به جبهه برود.

نوجوان شهید رضا شفیعی

> رضا و برادر دیگرم محمدعلی از جمله همان رزمنده‌های نوجوانی بودند که مرتب شناسنامه شان را دستکاری و به شیوه‌های مختلف سعی می‌کردند به جبهه بروند. رضا یکی دو بار با دستکاری کردن شناسنامه به جبهه اعزام شد و بعد به دبیرستان سپاه رفت. هنگام شهادتش هم بارها کردن درس‌هایش عازم جبهه شده بود

مادرم گفت این بچه مجروح است، اما پدر اصرار داشت باید به جبهه برگردی. مرحوم پدرم یک روحیه انقلابی خاصی داشت. در مورد حضور برادرهایم در جبهه هم باید بگویم برادربزرگم حسین در وزارت نیرو کار می‌کرد و طبق طرحی که شهید چمران داده بود، گروهی درست کرده بودند تا با انداختن آب رودخانه‌های موجود در خوزستان، تانک‌های بعثی را زمینگیر کنند. از او کوچک‌تر حاج حسن بود که همراه ایشان در رستوران ارکیده کار می‌کرد. او هم در پشتیبانی از جبهه‌ها بسیار فعال بود. از طرف صنف رستوران‌دارها به مناطقی چون خوزستان، خرمشهر و... می‌رفت. علی‌اکبر در شرکت گاز کار می‌کرد و گاهی اعزام می‌گرفت. من هم که از قبل جنگ به مناطق عملیاتی رفته بودم و از زمان جنگ تا پایان دفاع مقدس در عملیات مختلف شرکت داشتم. شهید ابوالفضل بین ما برادرها سپاهی بود. من تمام مدتی که در جبهه بودم و هر مسئولیتی که داشتم، به عنوان نیروی بسیجی در منطقه حضور پیدا می‌کردم، ولی ابوالفضل سپاهی شده بود. محمدعلی و شهید رضا هم به صورت بسیجی به جبهه اعزام می‌شدند.

ابوالفضل چه مسئولیتی در سپاه داشت؟

ابوالفضل در پادگان امام حسین(ع) در روابط عمومی مشغول بود و مسئولیت کتابخانه پادگان را برعهده داشت، اما هر وقت عملیات پیش می‌آمد، تلاش می‌کرد به جبهه برود. قبل از شهادتش در عملیات خیبر هم چند باری به جبهه رفته بود. در عملیات خیبر اصرار عجیبی داشت حتماً به منطقه برود. چون همه نیروهای پادگان نمی‌توانستند همزمان به جبهه بروند، بین نیروها قرعه‌کشی می‌کردند. در خیبر اما قرعه به نام او نیفتاده بود.

پس چطور توانست به جبهه برود؟

یک اتفاق باعث شد ابوالفضل در زمستان سال ۶۲ اعزام بگیرد و در خیبر آسمانی شود. در واقع خواست خدا بود. روزی که قرعه به نام او نیفتاده بود، پیش من آمد تا کاری برایش انجام دهم. خب من مسئولیت‌هایی در جبهه داشتم. به او گفتم حتماً قسمت نبوده که بروی. گفت نه حتماً باید بروم. از من خواست کمکش کنم، ولی من به خاطر مادرم که دل‌نگران بود، نمی‌خواستم برای اعزام ابوالفضل پارتی بازی کنم. آن قدر که خودم به جبهه می‌رفتم و چند بار به اشتباه خبر شهادتم آمده بود، مرحوم مادرم به من می‌گفت برو یک‌بار شهید شو و این قدر عذابم نده! خلاصه آن روز از ابوالفضل اصرار بود و از من انکار. این را هم بگویم که فرمانده وقت پادگان ابوذر آقای بنی احمد از دوستان من بود. ابوالفضل نیروی این پادگان بود و می‌گفت تو اگر یک زنگ به بنی‌احمد بزنی، مشکل اعزام من حل می‌شود. اینجا نکته‌ای را بگویم. آن زمان پارتی بازی‌های ما نه برای سمت گرفتن بلکه برای جبهه رفتن بود. ابوالفضل از من می‌خواست بابت دوستی که با بنی احمد دارم، او را رانتی به جبهه بفرستم! به جایی که امکان مجروحیت، جانبازی، اسارت و شهادت می‌رفت. آن روز من در برابر اصرارهای ابوالفضل گفتم تو برو من به بنی احمد زنگ می‌زنم. رفت و فردایش با من تماس گرفت و گفت به فرمانده پادگان زنگ زدی؟ گفتم نه. گفت مشخص است که نمی‌خواهی برایم کاری انجام بدهی. بعد خودش رفت پیش برادر بنی احمد و گفت من باید به جبهه بروم. لطفاً با تقاضای من موافقیت کنید. بنی احمد گفت اسم شما در قرعه‌کشی درنیامده است و نمی‌توانی بروی. ابوالفضل همانجا در اتاق بنی احمد نشست و با او برای رفتن بحث کرد. در همین لحظه برادر پاسداری آمد و گفت من فردا روز عروسی‌ام است. کارت پخش و رستوران هم رزرو کرده‌ایم. اگر می‌شود چند روز دیرتر به جبهه بروم. ابوالفضل هم از فرصت استفاده کرد و گفت من می‌توانم به جای ایشان به جبهه بروم. به این ترتیب اعزام گرفت و راهی شد.

و در همان عملیات خیبر که اصرار به حضور در آن داشت به شهادت رسید؟

بله، ابوالفضل یکی از نیروهای گردان مقداد از لشکر ۲۷ محمدرسول الله شده بود. همراه این گردان به عملیات خیبر ورود می‌کند و در منطقه جفیر به شهادت می‌رسد. دو روایت از شهادت او برای ما تعریف کردند که روایت دوم به واقعیت نزدیک‌تر است. روایت اول می‌گوید از یک گروه داوطلب می‌خواهند روی میدان مین بروند. به همین دلیل پیکر ابوالفضل قطعه قطعه می‌شود، اما روایت دوم که به نظرم صحیح‌تر است از سوی یکی از همرزمانش بیان شد. ایشان گفت روز شهادت ابوالفضل پیش من آمده بود تا برای رفتن به جبهه برایش پارتی بازی کنم. در قرعه‌کشی پادگان امام حسین(ع) قرعه جبهه رفتن به نامش نیفتاده بود و اصرار داشت حتماً اعزام شود. آن زمان آقای بنی احمد فرمانده پادگان امام حسین(ع) بود و چون با ایشان سابقه دوستی داشتم، ابوالفضل می‌خواست به بنی احمد زنگ بزنم و برایش پارتی بازی کنم تا بتواند اعزام شود!

> ابوالفضل پیش من آمده بود تا برای رفتن به جبهه برایش پارتی بازی کنم. در قرعه‌کشی پادگان امام حسین(ع) قرعه جبهه رفتن به نامش نیفتاده بود و اصرار داشت حتماً اعزام شود. آن زمان آقای بنی احمد فرمانده پادگان امام حسین(ع) بود و چون با ایشان سابقه دوستی داشتم، ابوالفضل می‌خواست به بنی احمد زنگ بزنم و برایش پارتی بازی کنم تا بتواند اعزام شود!

تصویر برادران شهید شفیعی

ابوالفضل ما روی پلی بودیم که بمباران شد و ابوالفضل در این حادثه مجروح شد. او را به بهداری بردیم و بعد از مداوای سطحی گفتیم به عقب برگرد اما گفت به هیچ وجه برنمی‌گردم. فردای همان روز دوباره به خط مقدم برگشتیم. آن روز دوباره منطقه به شدت بمباران شد و بیشتر بچه‌های گردان مقداد به شهادت رسیدند. ابوالفضل هم بین این شهدا بود. وقتی او را برگرداندند، من پیکرش را دیدم. هر دو دستش قطع شده بود. جالب است که خودش در وصیتنامه‌اش نوشته بود دوست دارم دستانم مثل صاحب اسمم حضرت ابوالفضل(ع) قطع شود.

شما وصیتنامه شهید را پیش از شهادتش خوانده بودید؟

نه، وصیتنامه او را بعد از شهادت و دفنش برای ما آوردند. برادرم در وصیتنامه‌اش هفت خواسته را مطرح کرده بود. یکی اینکه هنگام شهادت هر دو دستش قطع شوند که دیدیم پیکرش دو دست ندارد. دوم اینکه پدرم بالای پیکرش بگوید خدایا! این قربانی را از من قبول کن. وقتی پیکر ابوالفضل را آوردند، پدرم بدون آنکه از وجود وصیتنامه ابوالفضل با خبر باشد، سه بار بالای پیکر ابوالفضل دستش را رو به آسمان گرفت و گفت: خدایا! این قربانی را از من قبول کن. وصیت بعدی ابوالفضل این بود که من را با همان لباس سپاه دفن کنید. بعدی اینکه پرچم «لا اله الا الله» همیشه بالای قبرم باشد. بعدی اینکه کل دارایی‌های من را تقدیم جبهه کنید. بعد اینکه اگر از بنیاد شهید یا سپاه چیزی برای شما آوردند مطلقاً نگیرید. هفتمین خواسته یادم نیست. وصیتنامه ایشان یکی از کامل‌ترین وصیتنامه‌های شهداست. آقای محسن رضایی که یک‌بار به خانه ما آمده بود، ما این وصیتنامه را به ایشان ارائه دادیم. گفت این وصیتنامه از کامل‌ترین وصیتنامه‌های شهداست که تا الان خوانده‌ام. همان زمان ایشان چند شب در مورد این وصیتنامه در برنامه‌ای که در شبکه یک داشت، صحبت کرد.

وصیتنامه

فرازی از وصیتنامه شهید ابوالفضل شفیعی

«به راستی دو جبهه حق و باطل قرار دارد؛ در یک طرف آن ملتی که رهبری چون امام خمینی و تکیه گاهی چون پروردگار متعال و مکتب انسان سازی چون اسلام و مردمی که طفل ۱۲ ساله‌اش نارنجک به کمر می‌بندد و زیر تانک می‌رود و پیرزن روستایی تنها دارایی‌اش را که هفت عدد تخم مرغ می‌باشد به جبهه‌ها می‌فرستد و مادر چهار شهید فرزند پنجمش را به جبهه می‌فرستد هرگز شکست ندارد چه پیروز شود و چه شکست بخورد، اما آن طرف مزدورانی که تحت رهبری جنایتکار دیوانه‌ای چون صدام که خود مزدور اجانب می‌باشد و با سیاست زر و زور و تزویر می‌جنگند و فقط متکی به مادیات هستند و هر روز شکست می‌خورند، طفل ۱۲ ساله بسیجی چند درجه‌دار آنان را اسیر می‌گیرد، چند بسیجی یک گردان آنان را متلاشی می‌کنند... خانواده‌ام، دوستان، برادران و ملت شهیدپرور باید قدر این نعمت بزرگ الهی یعنی داشتن رهبری چون امام را بدانیم و به خاطر این نعمت خداوند را شکر کنیم.»

رضا متولد چه سالی بود؟

رضا آخرین بچه خانواده و ته تغاری ما بود. متولد سال ۱۳۴۸، ابوالفضل هم متولد سال ۴۱ بود. هنگام شهادت ۲۱ سال داشت. رضا هم که سال ۶۴ شهید شد، ۱۷-۱۶ سال داشت. رضا هنگام شهادت مجرد بود اما ابوالفضل قبل از آخرین اعزام، مادرم برایش خواستگاری رفته بود، ولی قسمت نشد و به شهادت رسید. یادم است ابوالفضل روزی که موافقت جبهه را از آقای بنی احمد گرفته بود، با یک جعبه بزرگ شیرینی پیش من آمد و گفت تو کاری برای من نکردی ولی خودم رفتم پیش بنی احمد و موافقتش را گرفتم. روز اعزام ابوالفضل به جبهه، محمدعلی برادر دیگرم که او هم عازم جبهه بود، به مادرم گفت با ابوالفضل خداحافظی کن که او دیگر برنمی‌گردد. مادرم خیلی ناراحت شد اما محمدعلی گفت قیافه ابوالفضل طوری نورانی شده که مشخص است شهید می‌شود. اتفاقاً در عملیات خیبر محمدعلی همراه تعدادی از رزمنده‌ها با جریان آبی که بعثی‌ها روی شان انداخته بودند، مفقود شد. وقتی خبر شهادت ابوالفضل آمد، همراهش خبر شهادت محمدعلی را هم برای ما آوردند، اما او زنده بود و چند روز بعد به خانه برگشت. یادم است وقتی هنوز محمدعلی نیامده بود و ما برای او و ابوالفضل مراسم گرفته بودیم، معلم‌های محمدعلی به خانه آمده و گریه می‌کردند. گفتیم چرا این قدر ناراحت هستید، گفتند محمدعلی از دانش‌آموزان نخبه ما بود و دل‌مان به همین خاطر می‌سوزد. الان محمدعلی دکترای نورولوژی دارد. البته ابوالفضل هم پیش از شهادت دانشگاه قبول شده بود. رضا هم برای کنکور ثبت نام کرده بود که به شهادت رسید. آن زمان اسامی و تصاویر شهدایی را که در کنکور ثبت نام کرده بودند به صورت نمادین در روزنامه‌ها به عنوان نفرات قبول شده چاپ می‌کردند.

رضا چطور به شهادت رسید؟

رضا در عملیات والفجر ۸ به شهادت رسید. جزو نیروهای امدادگر بود. یک‌بار که همراه گروهی برای زدن کمین به منطقه‌ای در داخل فاو می‌روند، برگشتن شان دیر می‌شود و به روشنایی صبح می‌خورند. در همین لحظه دشمن به آنها حمله می‌کند و چند نفر به شهادت می‌رسند و چند تایی هم مجروح می‌شوند. رضا برای کمک به یکی از مجروحان می‌رود. سایرین می‌گویند این بنده خدا مجروحیت سختی دارد و زنده نمی‌ماند. ضمناً در جایی افتاده که در دید و تیررس دشمن است، ولی رضا می‌گوید من وظیفه دارم کمکش کنم. می‌رود و در همین لحظه یک گلوله خمپاره دیگر می‌آید و رضا را هم به شهادت می‌رساند.

رضا متولد سال ۴۸ بود، هنگام عملیات الی‌بیت‌المقدس چند ساله بود که به جبهه رفت؟

رضا و برادر دیگرم محمدعلی از جمله همان رزمنده‌های نوجوانی بودند که مرتب شناسنامه شان را دستکاری و به شیوه‌های مختلف سعی می‌کردند به جبهه بروند. رضا یکی دو بار با دستکاری کردن شناسنامه به جبهه اعزام شد و بعد به دبیرستان سپاه رفت. هنگام شهادتش هم بارها کردن درس‌هایش عازم جبهه شده بود.

هنگام شهادت رضا، پدر و مادرتان در قید حیات بودند؟

پدرم مرحوم محمداسماعیل شفیعی در سال‌های جنگ سرطان داشت و مریض احوال بود. ایشان سال ۶۳ و چند ماه بعد از شهادت ابوالفضل فوت کرد. مادرم هم صغری صادقی نام داشت که یک سال بعد از شهادت رضا مرحوم شد. مادرم هنگام فوتش داغ دو فرزند را به فاصله دو سال از هم دیده بود.

رضا چه روحیاتی داشت و چطور بچه‌ای بود؟

رضا شوخ طبع بود و با همه می‌جوشید، ولی برعکس او ابوالفضل تودار بود. زمانی که رضا می‌خواست به جبهه برود، از طریق دبیرستان مخالفت کرده بودند. بعد که عازم شد، چند بار اخطار دادند تا فلان تاریخ به دبیرستان برنگردی اخراج می‌شوی. وقتی به شهادت رسید و برنگشت، مسئولان دبیرستان خبر نداشتند او شهید شده است و حکم اخراجش را زده بودند! رضا خیلی خونگرم بود. از نوجوانی اهل نماز و روزه و انجام واجبات بود. ابوالفضل هم همین طور بود. از هفت سالگی‌اش روزه می‌گرفت. جثه ضعیفی داشت و مادرم می‌گفت روزه برایت در این سن و سال ضرر دارد. یادم است مادرم می‌دوید دنبال ابوالفضل تا به زور لقمه در دهان او بگذارد و ابوالفضل هم که آن موقع یک کودک هفت ساله بود، از دست مادر فرار می‌کرد تا روزه‌اش را کامل بگیرد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۱۳۵

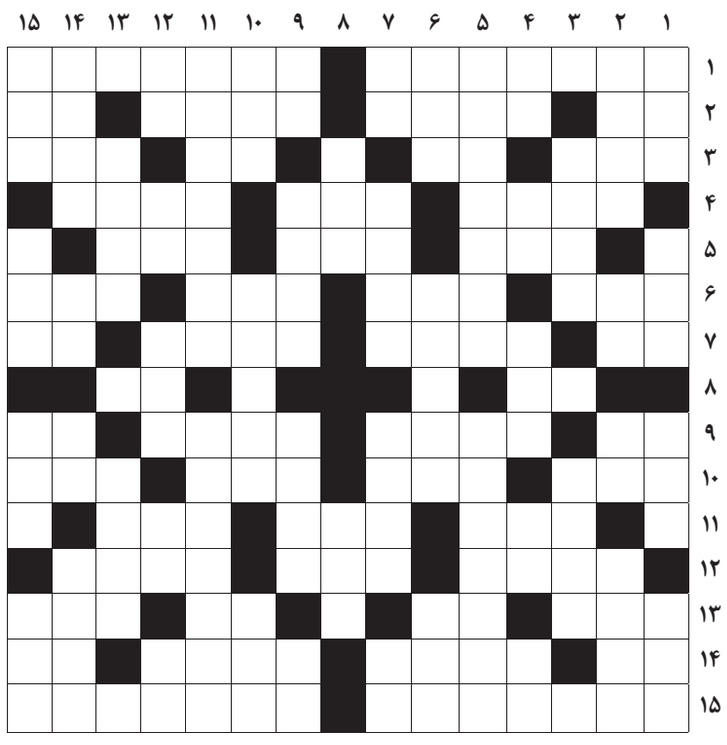

از راست به چپ

■ ۱- سولفات مس- لقب آرش ■ ۲- سست و بی حال- یکی از آوازهای ایرانی- گیاهی صحرایی شبیه اسفناج- حرف خطاب ■ ۳- شهری در فرانسه- مساوی- ورق کاغذ- جنگ‌افزار ورزشی ■ ۴- فلس ماهی- نی حصیر- شیپور ■ ۵- بخیل- عملی در ریاضی- صعب ■ ۶- آش برنج- ولیکن- همراه ناز- محنت ■ ۷- مطابق روز- برگرفته- شکست ورزشی- بدی ■ ۸- خسیس- نماد روشنی ■ ۹- از نت‌ها- بخت- حجره- سقف دهان ■ ۱۰- ملیت گوگول- جاسوسخانه امریکا- تیم فوتبالی در آلمان- سائل ■ ۱۱- واژه- سارق- کاشف واکسن آبله ■ ۱۲- نویسنده ایلیاد-- از القاب امرای ترک- سرشماری ■ ۱۳- اعتقاد به تعدد خدایان- چسبناک- رگ خواب- اندیشه ■ ۱۴- رمق آخر- گشادگی میان دو کوه- به تنهایی قله اورست را بدون استفاده از کپسول اکسیژن فتح کرد- وی ■ ۱۵- کارگاه فیلمسازی- قتل از روی ترحم

از بالا به پایین

■ ۱- سبزی پیچیده- سنگ سبز قیمتی- احمر- ورزش خشکی و آب ■ ۲- جلگه علفزار- دشمن سخت- نوعی حلوا-- وحشت ■ ۳- بانگ شغال- پیمودن طریقت ■ ۴- عدد رمزی- پیچیدن- ایستگاه- اندوه- رودی در چین ■ ۵- تیم فوتبالی معتبر در ترکیه- بازپس دادن ■ ۶- نماز یک رکعتی- سرپرست اوقاف- از بروج فلکی ■ ۷- ماه سرد- دیگدان- خو گرفتن- از اقمار مشتری ■ ۸- سوگند- همسر رودابه ■ ۹- چه وقت؟- غلظت آب خورش- دورگه- بنده و شما ■ ۱۰- صندلی راحتی- پارچه توری نقشه‌دار- تند و سریع ■ ۱۱- نسخه‌برداری- پایتخت چاد ■ ۱۲- یادداشت- دام شکاری- مقابل جفت- رطوبت خسیس- رود فرانسه ■ ۱۳- عنوان درشت روزنامه- کاغذ شطرنجی ■ ۱۴- سرگرد قدیمی- سایه- آب‌بند- دفینه و گنج ■ ۱۵- صدای کار موتور نامیزان- خشت خام- برش هندوانه- فلز چهره

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۱	۲						
				۷	۹	۸		
		۴	۶			۷	۲	
۶					۱			
	۷	۱				۲		
	۹				۶		۵	
۳								۹
			۵	۴	۸			۱
								۲

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۱۳۴

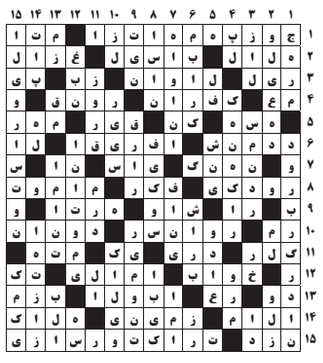

۸	۱	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۹
۷	۶	۹	۲	۸	۱	۴	۵	۳
۳	۴	۵	۹	۷	۶	۱	۸	۲
۶	۲	۸	۱	۴	۳	۵	۷	۹
۹	۵	۱	۷	۲	۸	۶	۳	۴
۴	۸	۳	۵	۹	۷	۲	۱	۶
۲	۷	۴	۸	۶	۵	۹	۱	۳
۱	۳	۶	۴	۲	۹	۸	۷	۵
۵	۹	۲	۳	۱	۷	۴	۶	۸